



پردیس فاطمه الزهرا (س)
اهواز

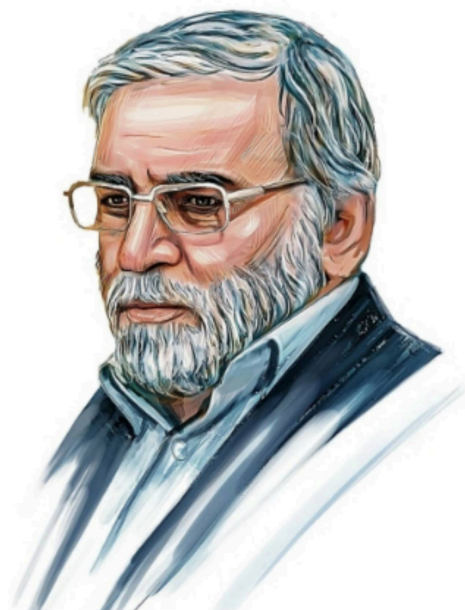
«بسم الله الرحمن الرحيم»

به مناسبت روز دانشجو ،

امور فرهنگی پردیس فاطمه الزهرا (س) اهواز تقدیم میکند :

خاطره ای از «سردار شهید قاسم سلیمانی»

و مختصری از زندگی نامه «شهید محسن فخری زاده»





کاپیتان؛ امیر اسداللهی خلبان هواپیمای ایرباس شرکت هواپیمایی ماهان، به ذکر خاطره ای درباره ی؛ «شهید سردار سلیمانی» پرداخت:

خرداد سال ۹۲ قرار بود با هفت تن بار ممنوعه به سمت دمشق پرواز کنیم. علاوه بر بار، تقریباً ۲۰۰ مسافر هم داشتیم که حاج قاسم یکی شان بود. حاجی مرا از نزدیک و به اسم می شناخت.

طبق معمول وارد هواپیمای که شد اول سراغ گرفت خلبان پرواز کیه؟ گفتند اسداللهی. صدای حاج قاسم را که گفت: امیر.

شنیدم و پشت بندش در کابین خلبان باز شد و خودش در چارچوب در جا گرفت. مثل همه پروازهای قبلی آمد داخل کابین و کنارم نشست.

زمان پرواز تا دمشق تقریباً دو ساعت و نیم بود. این زمان هر چند کوتاه بود، ولی برای من فرصت مغتنمی بود که همراه و هم صحبتش باشم.

تقریباً ۷۰، ۸۰ مایل مانده به خاک عراق قبل از اینکه وارد آسمان عراق شویم باید از برج مراقبت فرودگاه بغداد اجازه عبور می گرفتیم.

اگر اجازه می داد اوج می گرفتیم؛ و بعد از گذشتن از آسمان عراق بدون مشکل وارد سوریه می شدیم.



گاهی هم که اجازه نمی‌دادند ناگزیر باید در فرودگاه بغداد فرود می‌آمدیم و بار هواپیمای چک می‌شد و دوباره بلند می‌شدیم.

اگر هم بارمان مثل همین دفعه ممنوع بود اجازه عبور نمی‌گرفتیم

از همان مسیر به تهران بر می‌گشتیم. آن روز طبق روال

اجازه عبور خواستم، برج مراقبت به ما مجوز داد و گفت به ارتفاع ۳۵ هزار پا

اوج گیری کنم. با توجه به بار همراهان

نفس راحتی کشیدم و اوج گرفتم.

نزدیک بغداد که رسیدیم، برج مراقبت دوباره پیام داد.

عجیب بود! از من می‌خواست هواپیمای را در فرودگاه بغداد بنشانم.

با توجه به اینکه قبلاً اجازه عبور داده بودند شرایط

به نظرم غیر عادی آمد. مخصوصاً اینکه کنترل فرودگاه دست نیروهای آمریکایی بود.

گفتم: "با توجه به حجم بارم امکان فرود ندارم. هنگام فرود

چرخ‌های هواپیمای تحمل این بار را ندارد. مسیرم را به سمت تهران

تغییر می‌دهم." به نظرم دلیل کاملاً منطقی و البته قانونی بود،

اما در کمال تعجب مسئول مراقبت برج خیلی خونسرد پاسخ داد:

نه اجازه بازگشت ندارید در غیر اینصورت هواپیمای را می‌زنیم!



من جدای از هفت تَن بار، حجم بنزین هواپیمای را که تا دمشق در نظر گرفته شده بود محاسبه کرده بودم تا به دمشق برسیم بنزین می سوخت و بار هواپیمای سبک تر می شد. تقریباً یک ربع با برج مراقبت کلنجار رفتم، اما فایده نداشت. بی توجه به شرایط من فقط حرف خودش را می زد. آخرش گفت:

آنقدر در آسمان بغداد دور بزن تا

حجم باک بنزین هواپیمای سبک شود. حاج قاسم آرام کنار من نشسته بود و شاهد این دعوای لفظی بود. گفتم: حاج آقا الان من میتونم دو تا کار بکنم، یا بی توجه به این ها برگردم که با توجه به تهدید شان ممکنه ما رو بزنن، یا اینکه به خواسته شان عمل کنم.

حاج قاسم گفت: کار دیگه ای نمیتونی بکنی؟

گفتم: نه. گفت: پس بشین! آقای رحیمی مهندس پروازمان بین مسافرها بود، صدایش کردم. داخل کابین گفتم: لباس هات رو در بیار.

به حاج قاسم هم گفتم: حاج آقا لطفاً شما هم لباس هاتون رو در بیارید.

حاج قاسم بی، چون و چرا کاری که خواستم انجام داد.

او لباس های مهندس فنی را پوشید و رحیمی لباس های حاج قاسم را.

یک کلاه و یک عینک هم به حاجی دادم.



از زمین تا آسمان تغییر کرد؛ و حالا به هر کسی شبیه بود الا حاج قاسم. رحیمی را فرستادم بین مسافرها بنشیند و بعد هم به مسافرها اعلام کردم: برای مدت کوتاهی جهت برخی هماهنگی‌های محلی در فرودگاه بغداد توقف خواهیم کرد روی باند فرودگاه بغداد به زمین نشستیم. ما را بردند به سمت جت وی که خرطومی را به هواپیمای چسبانند. نیم ساعت منتظر بودیم، ولی خبری نشد. اصلاً سراغ ما نیامدند. هر چه هم تماس می‌گرفتم می‌گفتند صبر کنید... بالاخره خودشان خرطومی را جدا کردند و گفتند استارت بزن و برو عقب و موتورها را روشن کن و دنبال ماشین مخصوص حرکت کن. هرکاری گفتند انجام دادم. کم‌کم از محوطه عادی فرودگاه خارج شدیم، ما را بردند انتهای باند فرودگاه جایی که تا به حال نرفته بودم و از نزدیک ندیده بودم. موتورها را که خاموش کردم، پله را چسبانند. کمی که شرایط را بالا و پایین کردم به این نتیجه رسیدم که در پی حاج قاسم آمده‌اند. به حاجی هم گفتم، رفتارش خیلی عادی و طبیعی بود. نگاهم کرد و گفت: تا ببینیم چه میشه. به امیر حسین وزیری که کمک خلبان پرواز بود گفتم: امیر حسین!



حاجی مهندس پرواز و سر جاش نشسته! تو هم کمک خلبانی و منم خلبان پرواز. من که رفتم، در کابین رو از پشت قفل کن. بعد هم با تاکید بیشتر بهش گفتم: این "در" تحت هیچ شرایطی باز نمی شه، مگه اینکه خودم با تو تماس بگیرم.

از کابین بیرون آمدم. نگاهم روی باند چرخید.

سه دستگاه ماشین شورلت ون، به سمت ما می آمدند.

دو تایشان، آرم سازمان اف بی آی آمریکا را داشتند و یکی شان آرم استخبارات عراق شانزده، هفده آمریکایی و عراقی از ماشین ها پیاده شدند و پله ها را بالا آمدند و

توی پاگرد ایستادند. برایشان آب میوه ریختم و سر حرف را باز کردم.

به زبان انگلیسی کلی تملق شان را گفتم و شوخی کردم و خنداندمشان

تا فقط حواسشان را از سمت کابین پرت کنم.

سه چهار نفرشان که دوربین های بزرگ فیلمبرداری داشتند وارد هواپیمای شدند.

توی هر راهرو هواپیمای دو تا دوربین مستقر کردند.

بعد هم یکی یکی لنز دوربین را روی صورت مسافرها زوم می کردند. رفتارشان عادی نبود.

به نظرم داشتند چهره ی مسافران پرواز را اسکن می کردند و با چهره ای که از حاج قاسم

داشتند تطبیق می دادند. این کارها یک ربع، بیست دقیقه ای

طول کشید و خواست خدا بود که فکرشان به کابین خلبان نرسید.



آمریکایی‌ها دست از پا درازتر رفتند و عراقی‌ها ماندند.
تا اینکه گفتند: زود در "کارگو" را باز کن تا بار رو چک کنیم. نفسم بند آمد.
خیالم از حاج قاسم تا حدودی راحت شده بود، اما با این بار
ممنوعه چه کار باید می‌کردم؟! این را که دیگر نمی‌شد قایم یا استتار کرد.
مانده بودم چطور رحیمی را بفرستم کارگو را باز کند؟ این جزو وظایف
مهندس فنی پرواز بود، اما رحیمی که لباس
شخصی تنش بود هم مثل بید می‌لرزید، منم بلد نبودم.
دیدم چاره‌ای برایم نمانده، خودم همراهشان رفتم.
از پله‌ها بالا رفتم و از روی دستورالعملی که روی در کارگو نوشته بود
در را با زحمت و دهره باز کردم. یکی شان با من آمد یک جعبه را نشان داد
و گفت: این جعبه رو باز کن... سعی کردم اصلاً نگاهش نکنم.
قلم خیلی واضح توی شقیقه‌هایم می‌زد. حس می‌کردم
رنگ به رویم نمانده. دست بردم به سمت جیب شلوارم،
کیف پولم را بیرون کشیدم و درش را باز کردم و
دلارهای داخلش را مقابل چشمش گرفتم. لبخند محوی روی لبش آمد
و چشمکی حواله ام کرد.
نمی‌دانم چند تا اسکناس بود همه را کف دستش گذاشتم،
او هم چند عکس گرفت و گفت بریم...

روی باند فرودگاه دمشق که نشستیم، هوا گرگ و میش بود.
حاجی رو به من گفت: امیر پیاده شو. پیاده شدم
و همراهش سوار ماشینی که دنبالش آمده بود شدیم.
رفتیم مقرشان توی فرودگاه. وقت نماز بود. نمازمان را که خواندیم
گفت: کاری که بامن کردی کی یادت داده؟ گفتم:
حاج آقا من ۶۰ ماه توی جنگ بوده ام این جورکارها رو خودم از برم...
قد من کمی از حاجی بلندتر بود، گفت: سرت
رو بیار پایین. پیشانی ام را بوسید و گفت:
اگر من رئیس جمهور بودم مدل افتخار گردنت می انداختم.
گفتم: حاج آقا اگه با اون لباس می گرفتنتون
قبل از اینکه بیان سراغ شما، اول حساب من
رو می رسیدند، اما من آرزو کردم پیشمرگ شما باشم...
تبسم مهربانی کرد و اشک از گوشه‌ی گونه
هاش پایین افتاد.



شهید محسن فخری زاده زاده یکم فروردین ۱۳۴۰ در قم است.

اما اصالتاً اهل شهر مهاباد اصفهان است،

در حال حاضر معاون وزیر دفاع و سردار سپاه

پاسداران انقلاب اسلامی بودند،

اما در حالی که ریاست سازمان پژوهش و نوآوری دفاعی

را بر عهده داشتند، در ۷ آذر ۱۳۹۹ بطور ناگوانمردانه ای ترور شدند

و به شهادت رسیدند.

شهید فخری زاده دارای کارشناسی ارشد مهندسی هسته‌ای بود.

رسانه‌های اسرائیلی ادعا کرده بودند که نام این دانشمند از طریق لیست‌های

سازمان ملل به دست موساد رسیده است.

نام شهید محسن فخری زاده، به عنوان یکی از پنج شخصیت ایرانی

که در فهرست ۵۰۰ نفره قدرتمندترین افراد جهان که از سوی نشریه

آمریکایی فارین پالیسی منتشر شده است.

نام فخری زاده تحت عنوان «دانشمند ارشد وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح و

رئیس پیشین مرکز تحقیقاتی فیزیک (PHRC)» در تاریخ ۲۴ مارس ۲۰۰۷ میلادی،

در فهرست تحریم شدگان ایران توسط شورای امنیت سازمان ملل قرار گرفت..



به گفته علیرضا جعفرزاده، شهید فخری زاده از سال ۱۹۹۱ (۱۳۶۹-۱۳۷۰ شمسی)

عضو هیئت علمی دانشگاه امام حسین بودند. در اوایل سال ۲۰۰۰

(۱۳۷۸ شمسی)، شهید فخری زاده یک «مرکز مطالعات بیولوژیکی»

ابتکاری را به عنوان جانشین مرکز تحقیقات فیزیک (PHRC) رهبری کرد.

فعالیت‌های این گروه تحقیقاتی در شیان (تهران) صورت گرفت.

ایشان بین سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۱۱ (۱۳۸۷ و ۱۳۹۰ شمسی) مؤسسه‌ای به نام سازمان

نوآوری و تحقیقات دفاعی (معروف به سپند)، که به دانشگاه صنعتی مالک اشتر

وابسته بود، اداره کردند. سازمان پژوهش و نوآوری‌های دفاعی، با نام کوتاه شده سپند،

در فوریه ۲۰۱۱ تأسیس شد و دفتر مرکزی آن در وزارت دفاع و پشتیبانی

نیروهای مسلح است.

شورای امنیت سازمان ملل فخری زاده را ملزم به «اطلاع‌رسانی سفر» و «مسدود شدن

دارایی» قرار داد، زیرا این شورا گفت ایران درخواست مصاحبه آژانس بین‌المللی انرژی

اتمی از وی را رد کرده است.

شهید فخری زاده پیش از ورود به برنامه اتمی کشور، به همراه حسن تهرانی مقدم به کره شمالی سفر کردند

و در نتیجه برنامه موشک‌سازی ایران را با همکاری کره شمالی و لیبی پایه‌گذاری کردند.

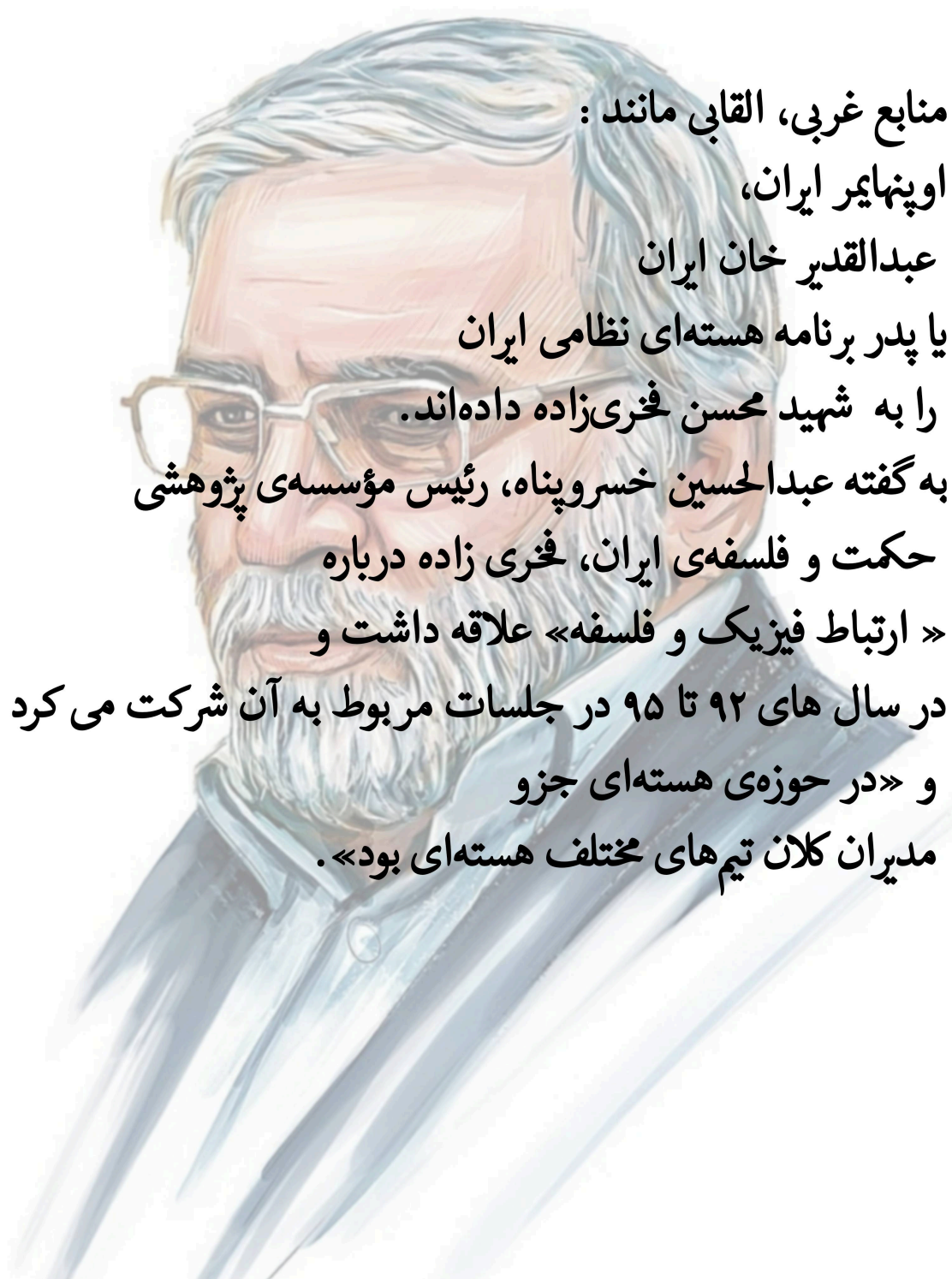
ایشان در دوره احمدی‌نژاد به همراه فریدون عباسی دوانی وارد

برنامه اتمی ایران شدند. محسن فخری زاده تنها دانشمند هسته‌ای

ایرانی است که «بنیامین نتانیاهو» نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی نام او را مستقیماً در شو تبلیغاتی

سال گذشته خود به زبان آورد و مدعی شد روی برنامه تسلیحاتی اتمی کار می‌کرده

است.



منابع غربی، القابی مانند :

اوپنها임ر ایران،

عبدالقدیر خان ایران

یا پدر برنامه هسته‌ای نظامی ایران

را به شهید محسن فخری‌زاده داده‌اند.

به گفته عبدالحسین خسروپناه، رئیس مؤسسه‌ی پژوهشی

حکمت و فلسفه‌ی ایران، فخری‌زاده درباره

«ارتباط فیزیک و فلسفه» علاقه داشت و

در سال‌های ۹۲ تا ۹۵ در جلسات مربوط به آن شرکت می‌کرد

و «در حوزه‌ی هسته‌ای جزو

مدیران کلان تیم‌های مختلف هسته‌ای بود».